

اندام درشت فروغی قلمدوش محمد رضا خان کمر لهیده ملت ایران

فروغی و شاه رفتنی : «... چگونه می‌توان از عهد پهلوی عبور کرد و اندام درشت سیاسی فروغی را ندید و به او توجه نکرد ؟ او نگهدارنده سر و ته فرشی بود که رضا شاه روی آن نشست . در تار و پود آن فرش اثر انگشت فروغی به خوبی دیدنی است . چرا او می‌خواست آن فرش در جای خود بماند ؟ ... آیا نگرانی از رقبا و بدخواهان و پرسش کنندگان و حقیقت جویان و واقع بینان مزاحم ، او را واداشت که زیر انداز رضا شاه را دست نخورده نگه دارد و پسر او را نیز به روی آن بنشانند ؟ ... برخی را عقیده بر این است که گذشته را باید رها کرد و حال و آینده را دریافت . مگر ممکن است تجربه‌های شخصی و خانوادگی و فرهنگی و اجتماعی را از هم جدا کرد ؟ حال ، حاصل و یادگار گذشته است و آینده بر پایه‌های حال و گذشته استوار است . تجربه‌های حال و گذشته و آینده باهم آمیخته و ترکیب می‌شوند و قابل تجزیه نیستند . تجربه‌های جامعه هم همین حال را دارد . شاید آنها که به گذشته خود حساسیت دارند چنین توصیه غیر عملی و انجام نشدنی را بکنند ولی مگر امکان دارد که زمان و حادثه مهمی را از تجربه های تاریخ جامعه‌یی برید ؟! به هر حال متن استعفای رضا شاه چنین است : « نظر به اینکه همه قوای خود را در این چند ساله مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده ام حس می‌کنم که اینک وقت آن رسیده است که یک قوه و بنیه جوانتری به کارهای کشور که مراقبت دائم لازم دارد پردازد و اسباب سعادت و رفاه ملت را فراهم آورد . بنا براین امور سلطنت را به ولیعهد و جانشین خود تفویض کردم و از کارکناره نمودم . از امروز که روز بیست و پنجم شهریور ماه ۱۳۲۰ است عموم ملت از کشوری و لشکری ولیعهد و جانشین قانونی مرا به سلطنت بشناسید و آنچه در پیروی مصالح کشور نسبت به من می‌کردید نسبت به ایشان منظور دارید .

کاخ مرمر - تهران - ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ - رضا پهلوی »

این استعفا نامه را محمدعلی فروغی نوشته بود در این استعفا نامه محمد علی فروغی دلیل اصلی استعفا را « ناتوان شدن رضا شاه ، به علت مصروف کردن همه قوایش برای امور کشور در آن چند ساله » ، دیده است . بنا بر این فروغی از جانب و به جای رضا شاه حس کرده است که « وقت آن رسیده است که یک قوه و بنیه جوانتری به کارهای کشور » ، که البته « مراقبت دائم لازم دارد » برسد و « اسباب سعادت ملت را فراهم نماید » ! برای رسیدن به این منظور فروغی چه فکر کرده است ؟ فکر کرده است که سعادت و رفاه ملت هنگامی تأمین می‌شود که « رضا شاه سلطنت را به ولیعهد و جانشین خود تفویض کند و از کار کناره گیری نماید » ! ضمناً فروغی از جانب رضا شاه نیز خواسته است که از آنروز ، که روز بیست و پنجم شهریور ماه است ، عموم « ملت ایران ، از کشوری و لشکری ولیعهد و جانشین « قانونی » رضا شاه را به سلطنت بشناسند و آنچه از پیروی مصالح کشور به رضا شاه می‌کردند نسبت به ولیعهد او ، پسرش ، منظور دارند » !

با نوشتن این استعفانامه گویی در فکر فروغی اصلاً چیزی به نام قانون اساسی و مشروطیت خطور نکرده است! و «جانشین رضا شاه مانند پدرش تعهدی ندارد که حقوق قانونی ملت را مراعات کند»، بل که این ملت است که باید «جانشین قانونی» رضا شاه را به سلطنت بشناسد. «پیروی از مصالح کشور»، از نظر فروغی، آن بوده است که «آنچه در باره رضا شاه می‌کردند بایست به پسرش منظور دارند»، تا او آن راه را ادامه دهد! البته از قول رضا شاه به «ولیعهد و جانشین قانونی» اشاره می‌کند ولی منشأ و سرچشمه مشروعیت و قانونی بودن چنان سلطنتی مطرح نیست! کدام قانون به چنان جانشینی مشروعیت داده است؟ فروغی نامی از آن قانون نبرده است! چرا اشاره به قانون اساسی و مشروطیت در آن روز برایش مطرح نبوده و بودن آن، که در عمل وجود نداشت، موجب مشروعیت ظاهری «جانشین قانونی» بود، اصلاً به فکر او خطور نکرد؟ فروغی مردی نبود که متوجه آن نکات نشود. او اندیشمند و کارکشته و وارد بود. آیا می‌توان تصور کرد که به راستی در آن روز و در آن بحران، قانون اساسی و مشروطیت و حقوق مردم در اندیشه‌اش ظاهر نشود و فراموش گردد؟ چگونه بود که به «قانون» برای توجه به جانشینی اشاره شده ولی نامی از آن قانون به عنوان تنها اصل و ریشه و منبع و سرچشمه آن جانشینی برده نشد؟ مگر خود فروغی از چوب بست های اصلی در بنای سلطنت پهلوی نبود؟ ... مگر نه اینکه او از گردانندگان امور مربوط به سلطنت رساندن رضا شاه بود؟ برای صورت ظاهر هم که شده بود به تشکیل مجلس مؤسسان در ارتباط با قانون اساسی و انتصابات افراد آن اقدام کرد تا به سلطنت رضا شاه صورت «مشروعیت اساسی» داده شود! پس چگونه و چرا به اصل و منبع آن مشروعیت که قانون اساسی بود و شاه نسبت به آن در مورد حقوق ملت، وظایف و تعهداتی داشت توجه نشد و به دست فراموشی سپرده شد؟ مگر رضا شاه به آن قانون اساسی سوگند یاد نکرده و متعهد نشده بود که آن را مراعات کند و حامی حقوق ملت باشد، ولی به آن عمل نکرد؟! مگر فروغی نمی‌دانست رضا شاه به آن عمل نکرده است؟ پس چرا می‌خواست آن رویه ادامه یابد؟ ...

گفته شده است که اگر مجلس غیر قانونی سیزدهم به هم می‌خورد و اوضاع صورت قانونی پیدا می‌کرد، خیلی از پرسش‌ها و پاسخ‌ها متوجه کسانی می‌شد که فروغی نیز به طور قطع یکی از آنان بود! برخی از دوستاران فروغی را عقیده بر آن بوده است که اگر مجلس سیزدهم ابقا نمی‌شد نیمی از نمایندگان را شوروی به مجلس می‌فرستاد! بسیار جالب است که از نظر آنان، مثل اینکه اشکالی در میان نبود اگر نیمی دیگر نمایندگان را انگلیس به مجلس می‌فرستاد. ...

آیا فروغی آزادیخواه و معتقد به آزادی انتخابات بود؟ ممکن بود که او، مانند بسیاری در زمان او و حتی پس از او، اعتقاد داشت که آزادی برای ایران زود بود! خوب، آن هم عقیده‌ای است. در ایران معتقدین به «دیکتاتور صالح» کم نبوده است! آنچه از سوابق زندگی سیاسی فروغی دیده شده است، آنست که او در عمل اعتقادی به آزادی و دموکراسی نداشته است. اگر داشت چگونه به نام قانون اساسی نخست وزیر و وزیر استبداد می‌شد. در مقام نخست وزیر انتخابات تقلبی به راه می‌انداخت و مردم را از حقوق قانونی و اساسی، که آزادی انتخاب نمایندگان، مهمترین اصل آن بود محروم می‌کرد و از همان نمایندگان انتصابی و دروغی و تحمیلی و تقلبی رأی می‌گرفت و رأی می‌خواست؟! ... نمی‌بایستی انتظار داشت که فروغی در آن وضع و سوابق گذشته‌اش، خواهان و مشوق و مجری انتخابات آزاد باشد! انتخابات آزاد، که البته هیچگاه در ایران آزاد نبود، ممکن بود مسئله رسیدگی به

حساب های گذشته را به دنبال داشته باشد و آتشی به پا شود که شاید شعله های آن به خود فروغی هم برسد

.... اگر آن گرد هم آیی که مجلس نامیده می شد به علت دخالت علنی و مسجل دولت « کان لم یکن » و انتخابات تجدید می شد ، شاید وقایع و روی داد های بعدی بر پایه هایی دیگر می چرخیدند ... شاید محمد رضا شاه وادار می شد که مانند پدرش به حقوق ملت تجاوز نکند و قانون را نادیده نگیرد .

نه وکیل چاکر شاه و دولت می شد ، نه دولت نوکر شاه ، نه دانشمندان و استادان دانشگاه به بهانه های گوناگون به آنگونه مجلس های فرمایشی می رفتند و با دولت های دست نشانده و غیر مردمی همکاری می کردند ... نه جوانان تحصیل کرده سرگردان ، برای بی ثباتی در آرمان و عقیده مزد و انعام می گرفتند ، و نه اینکه به خاطر پایداری در عقیده و آلت دست و خریدنی نشدن محرومیت و ستم و آزار می دیدند و تنبیه می شدند!

... فروغی ، موجب شد که فرصتی کم نظیر و تاریخی ، که حوادث جهانی برای ملت ایران فراهم کرده بود ، از دست مردم گرفته شود و از امکان جریان یک زندگی آزاد و دموکراسی و غیر استبدادی جلوگیری شود . از کجا معلوم بود که به هم زدن شبکه های ارتباط و بریدن تار و پود آن نظام و جلوگیری از ادامه آن و آزاد کردن دست و پای ملت از تارهای به هم پیچیده آن نظام مقدمه ای برای دموکراسی واقعی و آزادی مردم نمی شد! » (برگرفته هایی از کتاب **عبور از عهد پهلوی** ، جلد دوم ، بخش فروغی و شاه رفتنی صفحه ۷۵ ، مشاهدات و خاطرات پرفسور ابوالمجد حجتی) .

نماد استقلال ، آزادی و عدالت اجتماعی چهره ای درخشنده و غبار ناپذیر است در دیده و دل مردم وطن دوست ، صادق و آزادیخواه ایران . چهره ای استخوانی با شیار هایی زمان دیده ، پیشانی بلند ، نگاهی نافذ ، مصمم و مهربان . این چهره ، مرد کهنی ست از حادثه نهرا سیده ، با آرمان استقرار آزادی و عدالت اجتماعی برای ملت در حوادث اسیر ایران و استقلال در معرض تهاجم و دستبرد کشورشان ، که تا به امروز برای داشتش با سیاه دلان چشم در بیگانه دوخته و بیگانه در سیاهی دل ها چراغ افروخته دست و پنجه نرم می کند ، و نام بلندش را در ذهن و زبان پویا و گویا جاودانه می دارد . نامی برآمده از صدق و صداقت ، نامی بنام مصدق . که اهدا و دست یابی به این سه اصل مسلم حقوق بشری از دماغ مجروح درشت اندامان و نفَس مسموم فریبهان در خدمت بیگانگان ، بر نیاید . همچنانکه بر نیامده است .

اما آنهایی که آنهمه آموختند چرا در خرمن تابناک آن سرزمین اینهمه آتش افروختند و سرمایه آن ملت و ذخایر آن مملکت را در بلندای تاریخ به سود و سودای برآمده از شامه پست ، مشت مشت و خروار خروار به دزدان دریائی و راه زنان صحرائی فروختند واز این رهگذر کیسه های گشاد برای خود نیز دوختند؟ چرا استقلال ، آزادی و عدالت اجتماعی ملت و مملکت برایشان مطرح نبود ؟ چرا ؟ چه خون آلوده ای در رگهایشان می دوید ؟ چه جنون مهار گسیخته ای در مغزشان می چرید ؟ چرا ؟ به راستی چرا ؟ مگر ممکن است آدمی به آب و خاکش اینهمه بی حرمتی روا دارد . مگر ممکن است مردمی را که از همان آب و خاک برخاسته اند به هیچ انگارد ؟ اینان که در اقیانوس زلال و بی کران

نظم و نثر آن سرزمین به غواصی رفته با دریافت گوهر های گران قیمت به خشکی برگشته‌اند به تجزیه تحلیل و شناسایی و شناساندن این جواهر ها پرداخته کتاب ها نوشته مقاله ها فراهم آورده مرشد و مراد کم خوانده ها و نا خوانده ها گشته اند چرا از آنهمه خواندن و نوشتن ، خود طرفی نبسته‌اند ؟ چگونه ممکن است آنهمه امثال و حکم بدانی و آنهمه شعر و سخن بخوانی و اوقات عمر را در این راه که برای تلطیف روح و تعلیم و تربیت نفس است صرف کنی ولی در رویارویی با حوائج و حقوق اجتماعی به آن دزد سر گردنه و لوتی سر گذر مانی که کاروانی را در ظلمت سنگین شب برهنه و آینده و رونده را سرکیسه می‌کند و روز و روزگار مردمی را به تباهی و سیاهی می‌نشانند .

فروغی علاوه بر تحریر و بر رسی تاریخ و دیگر علوم و فنون به سیر حکمت در اروپا ، حکمت سقراط ، رسایل افلاطون ، شاهنامه ، تصحیح بوستان و گلستان ، فلسفه و حکمت روشن و رها از قید زمین و آسمان خیام پرداخته است و در این میان مراتب و مراسم مشروطیت و قانون اساسی را نیز از قلم نینداخته است . که این قاضی دیوان کشور در مسند قضاوت و مرکب سفارت و قدرت ریاست و صولت وزارت و مصدر صدارت این همه را دور اندام درشت خود چرخانده و صدقه سر سروران ریز و درشت ساخته است . این نیز آمده‌است که به وقت قلمدوش محمد رضا ، تمامیت ارضی و استقلال ایران را به تأیید اشغالگران و مهاجمین رسانده‌است . کدام استقلال ؟ استقلالی که تا رستاخیز مصدق شاه‌رگش را می‌دوشیدند و این دستبرد هستی بخش را به پایداری بردگی و بندگی پادشاه دست نشانده و قلمدوشش تا سیاه مستی می‌نوشتند ؟ کدام استقلال ؟

فروغی خوانده‌است که پادشاهان از ریز و درشت وحوش وحشتناکی هستند که سر می‌اندازند و از این سر پشته ها می‌سازند و در این خون آشامی به محارم و خدمتگزاران خود نیز رحم نمی‌کنند . « به آدمی نتوان گفت مانند این حیوان مگر دراعه و دستار و نقش بیرونش » . می‌داند که کاخ ها از استخوان های در غل و زنجیر ترک خورده و فرسوده آدیان سر برافراخته و چلچراغ ها از خاکستر خفته در بستر ظلم و ستم شعله در تن برافروخته و خوانده‌است که از خبث طینت پادشاه نوشدارو بعداز مرگ سهراب آمده‌است و در دوران پادشاهان معاصرش نیز دیده‌است که چگونه به کشتن و حلق آویز کردن فرمان می‌دهند و احتمالاً در دوران رضا شاهی لبه تیغ را بر سر و گردن خود نیز احساس و لمس کرده است . آخر آن قزاق دستش به خون این خانواده هم رنگین است . (گرچه امروز نیز با وجود فخر و مباهات بشر به آدم شدنش این سنت هر آنکه بر تر نشست شمشیر سر اندازی بر کمر بست در تبار شبه پادشاهان نیز همچنان فعال است) و خوانده است که « نان خود خوردن و نشستن به که کمر شمشیر زرین به خدمت بستن » ، « یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا » ، « کسی گفت سعدی چگونه همی‌بینی این دیبای معلم بر این حیوان لایعلم گفتم خطی زشتست که به آب زر نوشتست » ، خوانده‌است « مال مردم به ستم بردن اگرچه چندی بی کیفر بماند به وبال خواهد کشید ، توان به حلق فرو بردن استخوان درشت ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف » . می‌داند که چندین تن جباران از خون دل طفلان تغذیه کرده است و که دندانۀ هر قصری پندی دهدش نو نو ولی از آنجا که هرآنچه خوانده‌است و دیده‌است نمی‌تواند از او مردی آزاده و حقیقت بین بسازد ، نه از اسب مست زمان پیاده می‌شود و نه از نطع پست زمین پا می‌کشد و نه در

آیینۀ عبرت نظر می‌کند . به میل و ارادۀ بیگانه‌ای که سر در اطاعتش دارد بچه قزاق ستمگری را قلمدوش ملت و دست در آغوش مملکتی می‌کند که اختیارش با دگران است و هوش و حواسش در خور و خواب گران .

گر آنها که می‌گفتی کردمی نکو سیرت و پارسا بودمی

آیا جهل ذاتی و تربیت ناپذیری پادشاهان علم و درایت دانشمندان درگاه را افسرده (منجمد) و مسخ می‌کند؟ یا حزم و متابعت از خوف معاتبت دانشمندان به حماقت و جهالت پادشاهان یاری می‌دهد؟ « عالم را شاید که سفاهت از عامی به حلم در گذارد که ... هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم » ، « هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند » « عالم که کامرانی و تن پروری کند او خویشتن گمست کرا رهبری کند » ، « عالم آنکس بود که بد نکند نه بگوید به خلق و خود نکند » ،

فروغی در قبال تحقیق و دانش اندوزی ، فروغ حقیقت را نمی‌بیند و اگر هم می‌بیند توانائی و استعدادِ پایدار برای روشن نگاه داشتنش ندارد . که « استعداد بی تربیت دریغست و تربیت نامستعد ضایع خاکستر نسبی عالی دارد که آتش جوهر علویست ولیکن چون به نفس خود هنری ندارد با خاک برابر است و قیمت شکر نه از نی است که آن خود خاصیت وی است » .

در تاریخ ادبیات ایران اینگونه ادیبان سیاسی و در تاریخ سیاسیش همینگونه سیاستمداران ادیب کم نیستند که آثار منیع و رفیعشان هیچگونه همخوانی با اعمال خفیف و سخیفشان ندارد .

اندک اندک به : « **و دیگر آنکه آموخت و نکرد** » خواهیم پرداخت .

ونکوور ، دهم اکتبر ۲۰۰۶